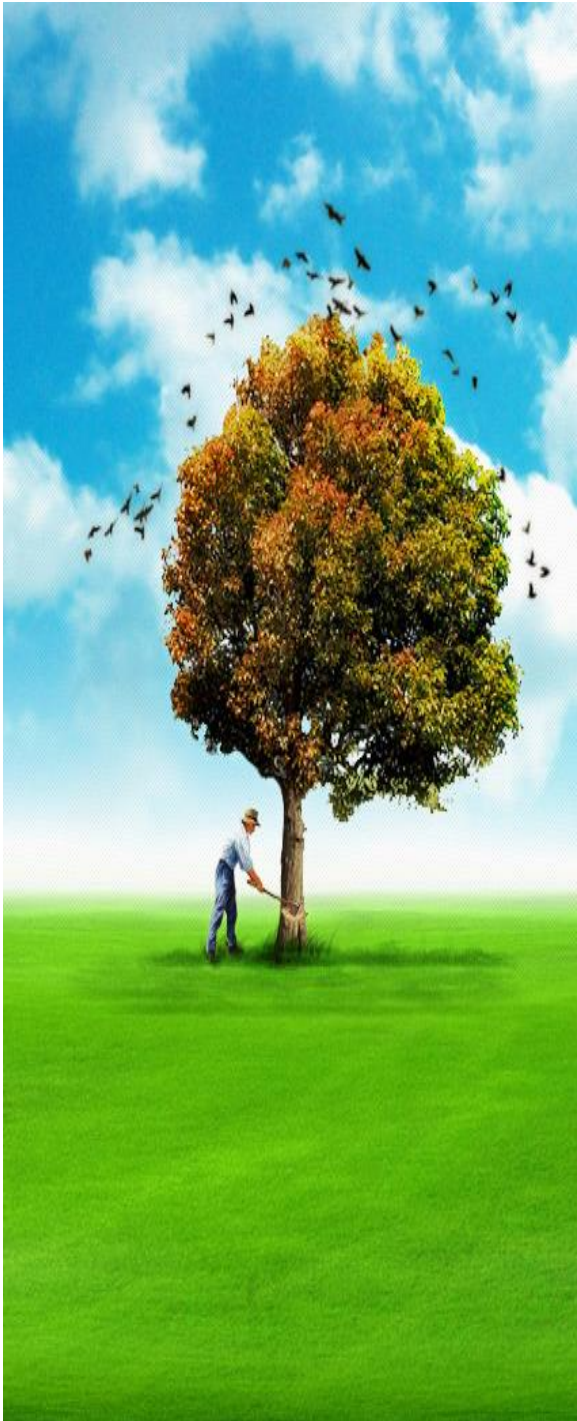


## برای تبرزن



خدارا ای تبرزن،  
این تبر را یک طرف بگذار!  
و دستِ خویشتن را زین بلوطِ پیرِ کوتاه کن،  
به شاخش هم مزن دستی،  
که هنگامِ جوانی ها،  
پناهگاهِ من این جا بود،  
کنون اندر پناه من بُود هر شاخ و برگِ آن

\*\*\*\*\*

همانا یک تن از اجدادِ من بود آنکه آوردش  
و اینجا پهلوی گهواره فرزند بنشاندش؛  
تو اورا ای تبرزن، همچنان بگذار!  
که سر بر آسمان عظمتش ساید،  
نمیدانی که روزی این درخت، این آشنای پیر،  
به روی خشکی و دریا،  
جمال و هم جلالِ خویش میگذرد؛  
تو اکنون ریشه هایش را مزن بیباک،  
که باشد رشته پیوندِ اوباخاک،  
برو تووین بلوطی پیر را بگذار بر حالش،  
که گرچه خشک گردیده ولی تا حال،  
سرپر از غرورِ خویشتن بر آسمان ساید.  
جوانِ تنبل و بی کاره ای این جا -  
به زیر شاخ هایش روزهای خویش شب میکرد؛  
نه تنها من که این جا خواهرم با آرزومندی،  
همیشه گرم بازی بود.  
به روی من ز رویِ مهربانیِ مادرِ دلسوز،  
به زیر سایه اش هر روز،  
گل صد بوسه را از عشقِ خود می کاشت.  
فشار دستِ بابارا که از روی محبت بود،  
در اینجا من به روی دستِ خود احساس میکردم....

\*\*\*\*\*

دپانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين تاسو په درنښت همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادښت: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ



ببخشا، قطره اشکم اگر از روی نادانیست،  
ولی این آشنای پیررا بر حال خود بگذار!  
تو هم ای آشنای پیر آگه باش!  
تمام تارهای قلب رنجورم؛  
به سان پوست دردور تو پیچیده،  
مشو نومید ازین خشکی  
به روی شاخ هایت باز هم مرغان خنیاگر،  
سرود خویش را اندر بهاران، گرم میخوانند،  
و چون باد بهاری تند بخرامد سحرگاهان؛  
تمام شاخه های تو،  
برای احترام او سر خود خم کنداری.

\*\*\*\*\*

تو ای پیر دلور باز هم در پیش توفانها؛  
چو سرباز مقاوم سینه خود را سپر سازی،  
تیر زن ترک کن این بیشه را، هرگز میا اینجا؛  
که تا من دست کاری دارم آخرین تیر هرگز،  
به پای آشنای پیر من ضری نخواهد زد....

پایان

تاریخ ترجمه 22 جنوری 2013م انگلستان